



اللَّهُمَّ إِنَّا نَحْسِنَا اجتهاد ازان پیش کردن که در حق انبای عوام قطعه  
 هر که در خود ایشان دب نکتی در بزرگی سلاح از دوزخ است  
 چوب ترا چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز با تش است

بهر آن طفل که جو را آموزگار نه بسند جفا بیند از روزگار  
 ملک را حسن بدین فقیه تقریر جواب و موفق آید خلعت نعمت بخشید باین منصب بلند کرد  
 هم حکایت معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب تر نشود می و تلخ گفتار  
 بدخوی و مردم آزار کند طبع و ناپرینه کار که عیش مسلمانان بیدین و تبه گشتی  
 و خواندن و آتش دل مردم سیه کردی جمعی پسیرن پاکیزه و دختران و شیر  
 بدست جفای او گرفتار نه زهره خنده و نه یارای گفتار که عارض حسین یکی را  
 چنانچه زدی و که ساق بلورین یکی را شکنجه کردی به قصه شنیدیم که  
 طر فی از خباثت نفس و معلوم کردند و بزدند و برانند و پس آنکه مکتب  
 وی بمصلحه دادند و پاشای سلیم و نیکو حکیم که سخن جز بحکم فروت  
 نگفتند و موجب آزار کس بر زبانش نرفتند که و کان را بهیبت استاد  
 نخستین از سر برفت معلم دومی را با خلاق ملکی دیدند و یکو یک شند  
 با اعتماد و علم و دانشش کردند و همچنین اغلب و قات باو پیچیدند  
 نشسته می و لوح درست ناکرده بر سر بزم شک شنیدیم  
 استاد و معلم جو بود به آزار خرسک بازند و کان در بازار  
 بعد از دو هفته بر و ران مکتب گذر کردم معلم اولین را دیدم که و خوش

خیانت  
 پاشای سلیم و نیکو حکیم  
 و یوسف و یونس  
 و یونس و یونس

این سب

کرده بودند و بمقام خویش باز آورده پیرنجیدم و لاجول گفتم که  
دیگر باز دایمیس را معلم ملائکه چرا کردند؟ پیر مردی ظرفیت جهاندیده  
باشید بخندید و گفت منشی نوی

بادشاه پسر بکشتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد  
بر سر لوح او بنشته بزر جور استاد بنده پیر  
۵ حکایت پارسا زاده را نعمت بیکران از ترکہ عثمان بدست  
افتاد و بنسوق و فوج آغا کرد و مندر می پیشه گرفت و فی الجمله مانند سار  
معاصی منکرے که نکرد و مسکری که نخورد و بائے به نصیحتش گفتم -  
ای فرزند! دخل آب روانست و خرج آسیاے گردان - یعنی  
خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد و قطع  
چو خلعت نیست خرج آهسته تر کن که سیگوبید ملاحان هر دو  
اگر باران بکوبد بستان نبارد بسال و جلده گرد و خشک رود  
عقل و ادب میش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود  
سختی بری ویشیانی خوری و پیر از لذت نامی و نوش این سخن در گوش  
نیارد و بر قول من اعتراض کرد گفت راحت عاجل و بخت اجل  
منقص کردن خلاف راه خردمند است منشی نوی  
خداوندان کام و نیک سختی چرا سختی بر ندازیم سختی  
برو شادی کن امی یا دل افروز غم خوردن شاید خوردن امرو  
خفیف مرا که در صدر مروت نشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام

و عیش و سیاهی گردان

ز بانشویش محنت اجل

و کوشش استان اگر باران نبارد

## که در افواه عوام افتاده نشنومی

هر که علم شد بسخا و گرم      بند نشاید که نهد بر درم  
 نام نکوئی چو برون شد ز کوئی      در تو ای که بیندی بروی  
 دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من      در آهین سر دوسه اثر نمیکند -  
 ترک سنا صحت گرفته و روی از مصاحبت بگردانیدم -      و قول حکما را  
 کار بستم که گفته اند: *لَنْ يَنْفَعَكَ فِئَانُ كَلِمٍ يَقُولُهَا - فَمَا عَلَيْكَ قِطْعَهُ*  
 گرچه دانی که نشنوند بگو      هر چه دانی تو از نصیحت و پند  
 زود باشد که خیره سزنی      بد و پامی او افتاده اندر بند  
 دست پر دست میزند که در بیخ      نشنیدم حدیث دامنند  
 تا پس از بدی آنچه اندیشه من بود از بکبت حالش بصورت بدیدم -  
 که پاره پاره بر هم میدوخت و لقمه لقمه بهمی اندوخت - و دلم از ضعف  
 حالش بهم آید - و مروت ندیدم در چنین حالی ریش درویش را  
 بملاست خراشیدن و نمک پاشیدن - پس بانو و گفتم *مِثْلُ نَوْمِي*  
 حریف سفله در پایانستی      نیندیشد ز روز تنگدستی  
 درخت اندر بهاران برفشاند      زمستان لاجرم بے برگ ماند  
 حکایت پادشاه پسر بی با دبی داد و گفت: *مِثْلُ نَوْمِي*  
 چنان کن که یکی از فرزندان خود را سالی بروی کرد و بجائی رسید  
 و پسران ادیب و بلاغت فتهی شدند ملک و انشمن در  
 مواظت کرد و معاشرت نمود که وعده خلاف کردی - و وفا

این شعر در کتاب  
 الفوائد العظمی  
 فی مناقب امیر  
 المومنین علیه السلام  
 آمده است

این شعر در کتاب  
 الفوائد العظمی  
 فی مناقب امیر  
 المومنین علیه السلام  
 آمده است

بجایاوردی چه گفت بر راس خداوند روئے زمین پوشیده نماند  
 که بر تبت یکسانست ولیکن طبائع مختلف قطعه  
 گرچه شیم ز زنگ آید همه در همه سنگ نباشد زروسیم  
 بر همه عالم همی تا بدسیل جاک انبان میکند طبع آدم  
 حکایت یکے راشنیدم از پیران مزی که مریدے را  
 همیگفت اسی پس چنانکه تعلق خاطر آدمی ز او است بر وزی اگر  
 بر وزی ده بودی بمقام از ملائکه در گذشتی قطعه

مرفون فراموش نکر و این در این حال که بودی نطفه مدفوق و مدوش  
 روانت داد و طبع و عقل و دراک جمال و نطق و امری فکرت و پوش  
 ده انگشتت مرتب کرد بر کف دو بازویت مرتب کرد بر پیش  
 کفون پذیری ای ناچیز مهت که خواهد کردنت روزی و اموش  
 حکایت اعرابی را دیدم که پس از همیگفت یا نبی انک  
 مَسْئُولٌ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مَاذَا کُتِبَتْ وَلَا یَقَالُ مِمَّنْ اُنْشِبَتْ  
 یعنی ترا خواهند پرسید که هنر چیست نگونید پدرت کیست قطعه  
 جامه کعبه را که می بوسند او نه از کرم پیله نامی شد  
 باغ نیزی نشست رو و چند لاجرم پیچا و گرامی شد  
 حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کز دم را ولادت  
 معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احتشای مادر را بخورند  
 و شکمش را بزدند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کزدم

بینند اثر آنست باری این نکته پیش بزرگ  
 همی گفتم چه گفت - دل من بر صدق این سخن گواهی می دهد  
 و خبر چنین نشاید بود و در حالت خسروی بابا و چنین  
 معاملت کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول و  
 محبوب اند **قطع**

پسر را بد نصیحت کرد کاسه جو انمرد یا دیگر این پند  
 هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست و رفیق و دشمنند

## مثل

کز دهم را گفتند چرا بزمستان بدر نمی آئی؟ گفت تا بستانم  
 چه حرکت - که بزمستان نیز بیرون آیم؟  
 ۱- حکایت زنی در ویشتی حامله بود - مدت حمل  
 بسر آورد و در ویشتی را همه عمر فرزند نیامده بود گفت  
 اگر خداوند تعالی مرا پسر بخشد جز این خرقه که پوشیده ام  
 هر چه ملک نیست ایشار در ویشتان کنم و اتفاقاً پسر آورد  
 سفره در ویشتان به موجب شرط نهاد - پس این چنین

چنین نامقبول و نامحبوب

نیک و دشمنند

سال از سفر شام باز آمدم - بجلت آن دوست برگزیدم  
 و از چگونگی حالش پرسیدم - گفتند - بنزدان شحت  
 دست - گفتیم سبب چیست؟ گفتند - پسرش خمر  
 خورده و عربه کرده و خون کسریخته - و از میان گریخت  
 پدر را بجلت آن سلسله در نامی ست - و بنده گران بریایم  
 گفتیم این بلا را بی سبب حاجت از خدای عزوجل خواسته است قطع  
 زمان بار واری می شود - اگر وقت ولادت مازایند  
 ازان بهتر نزد یک خردمند که فرزندان ناممور زایند  
 ۱۲ - حکایت سالی تراعی میان پیادگان حجاج  
 افتاده بود و داعی هم در آن سفر پیاده بود انصاف و سرور  
 هم افتادیم و واد فسوق و جدال دادیم که بجای نشین را  
 دیدیم که با عدیل خویش میگفت - یا للعجب پیاده عاج صر  
 شطرنج را بسرمی بردن یعنی به ازان می شود  
 و پیادگان حاج با دیه را بر بردند و بر شاند

و از چگونگی حالش خبر پرسیدیم بقصص آن

بوالعجب کار

قطع

ازین بگوی حاجی مردم گزازی را کوپوشین خلق بازار میبرد  
حاجی تو نیستی شترست از برای آنکه بیچاره خدای می خورد و بار می برد  
۱۳- حکایت هندوی لفظ اندازی می اموخت حکایت گفت

ترا که خانه نمین است بازی نه این است پیمیت  
تا ندانی که سخن عین است گوی آنچه دانی که نیکوش جو است گوی  
۱۴- حکایت مرد که را چشم در دست پیش بر طایه  
رفت تا دو کند بر طیار از آنچه در چشم چهار پایان میکرد و در دیده او  
کشید که در شدت حکومت پیش او بر دند بگفت برو هیچ تاوان  
نیست آنگه این خبر بودی پیش بر طیار رفتی مقصود ازین سخن  
آنست تا بدانی که هر که نا آرموده را کار بزرگ فرماید بکنه ندامت بود  
بنزد یک خردمندان بخت را به نسیب گردید قطع

نزد پو شمن روشن را به بفرمایه کار با به خطیر  
بور یا باف گر چه با فنده است نبردش بکار گاه حیر

۱۵- حکایت یکی از بزرگان ائمه السیر و وفات یافت  
پرسیدند که بر صندوق گورش چه نویسم گفت آیات کتاب مجید  
عزت بیش از آنست که روا باشد بر چنین جایگاه نوشتن که بر فرگاه  
سوده گردد و خلایق بر گذرند و سگان بر شناسند اگر بضرورت  
چیز نویسند این دو بیت کفایت میکند قطع  
و ده که هر گاه سبزه درستان بد میدی چه خوش است از این



بگذر امی دوست تا بوقت بهار سبز بهی دسده بر گل من  
 ۱- حکایت پارسا نئے بر یکے از خداوندان نعمت گزر کرد که  
 بنده را دست و پایی بسته عقوبت بھی کر دے گفت امی پس همچو تو  
 مخلوقے را خدا می غر و جل اسیر حکم تو گردانیده است - و ترا بروے  
 فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجا آر - و چندین جفا بروے  
 پسند نباید که فدای قیامت بذر تو باشد و شمر ساری بری مکنوی  
 بر بنده بگیر خشم بسیار جورش مکن و دلش میا زار  
 او را تو بدہ درم خریدی آخرت بقدرت آفریدی  
 این حکم و غرور و خشم تا چند هست از تو بگر خب را و ند  
 اے خواجه ارسلان و اغوش فرمان ده خود مکن فراموش  
 در خبر است او سید عالم (صلی اللہ علیہ وسلم) کہ گفت بزرگترین  
 حسرتے در روز قیامت آن بود کہ بنده صالح را بشت بنده و خداوندگار  
 فاسق را بد و نوح قطع  
 بر غلامی کہ طوع خدمت تست خشم حیدر ان طبعه بگیر  
 کہ فضیحت بود بروزشمار بنده آزاد و خواجہ در زنجیر  
 ۲- حکایت سائے از بلخ باشا سیانم سفر بود و راه از حرمیان خط  
 جوائے نبرد رقه ہمراہ ماشد سرباز چرخ اندازے سلطنت و پیش زور  
 کہ وہ مرد توانا کمان او را زہ نکردندے - و زور آوران روے زمین  
 پشت او را بر زمین نیاوردندے - اما چنانکہ والی تنعم بود و سایر پیراں

زار و در حاکم است بزرگین

نہ جہان ندیدہ و سفر کردہ۔ رعد کو بس دلا ویران بگوشش نرسیدہ۔

و برقی شمشیر سواران ندیدہ۔

نیفتا وہ در دست دشمن اسیر۔ بگوشش نہا پیدہ باران تیر

افتاقا من و این جوان ہر دو در پے ہم دو ان۔ ہر دو یار قدیم کشم پیش

آمدے بقوت بازو بیفکندے۔ و ہر درخت عظیم کہ دیدے بہ نیر و

سہر پنجہر کہندے۔ و تفاخر کنان گھٹتے۔

پیل کو؟ تاکف و بازو گروان بیند۔ شیر کو؟ تاکف سہر پنجہ و نران بیند

مادرین حالت کہ دو ہند و از پس سنگے بر آوردند و آہنگ قتال مال کردند

بدست یکے چوبے۔ و در بغل دیگر کلنج کو بے۔ جو انرا گفتم چہ پائی؟

کہ دشمن آمد۔

بیار انچہ داری ز مردمی و زور۔ کہ دشمن بیاسے خود آمد بگور

تیر و گمان را دیدم از دست جوان افتادہ و لرزہ ہر استخوان۔ و فرود

نہ ہر کہ موشی شگافہ تیر چو شمشیر خامی۔ بر وز حملہ جنگ ویران بار و پامی

چارہ جز آن ندیدم کہ ز خست و سیلاح و جامہ رہا کردیم۔ و جان بسلاست

بر آوردیم۔

بکار ما کے گران مرد کار دیدہ ہمت۔ کہ شیر شہزہ در آرد نہر خرم کمند

جوان اگر چہ قوی بان پلین باشد۔ بجنگ دشمن از ہول بگسلد پیوند

نبو پیش مصاف از مودہ معلومست۔ چنانکہ مسئلہ شرح پیش دشمنند

ما حکایت تو انرا زاوہ را دیدم۔ بر سر گور پدر نشستہ با درویش سچم

مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرا سنگین است و کتابه  
 زرنگین - و فرشی رخام انداخته و خشت پیروزه درو ساخته - بگور پدرت  
 چه ماند؟ خشته و وفرا هم نهاده - و شسته و خاک بر و پاشیده -  
 درویش پسر این بشنید و گفت - تا پدرت دزیران سنگها که گران  
 بز خود بخندید بر من به بهشت رسیده بود -  
 خد که بروی نهند کجاست بار بیشک آسوده ترکند ز قنار

قطعه

مرد درویش که بارستم فاقه کشید بدید مرگ همانا که سبکبار آید  
 و آنکه در دولت و غنایت آسانی نیست مرلش بن بهشک نیست که دشوار آید  
 همه حال سیر کیه ز بند ببرد خوشترش از زامیر کیه گرفتار آید  
 ۱۹ - حکایت بزرگه را پرسیدم از معنی این حدیث "عَدُوُّ  
 عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ" گفت بگم آنکه هر آن دشمنی  
 که با فحسان کنی دوست گردد - مگر نفس را چنانکه مدارا  
 بیش کنی مخالفت زیاده کند - قطعه

فرشته خوی شود آدمی بیک خوردن و گر خور و چو بهانم پیوست و چو جهاد  
 مراد هر که بر آرمی طبع امر و گوشت خلاف نفس که فرمان بد چو یافت مراد

۲۰ - جدال سعدی بامدعی در بیان توانگری درویشی  
 یکبار صورت درویشان - نه بر سیرت ایشان - در محفل نشست

نیکو  
 به خواه کردن  
 عیان نیست  
 که در بیان  
 بهر چه بگوید  
 نیست

بفرمود

و شفته در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده - و ذم توانگران آغوش  
نماده سخن بد بخارسانیده که در ویش را دست قدرت بسته است  
و توانگران را پایی را دست شکسته به پست

کریمان را بدست اندر درستمیت خداوندان نعمت را کرم نیست  
هر که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد به گفتم ای یار  
توانگران دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان - و مقصد از ایران -  
و کمف مسافران - و تحمل بارگران از بهر راحت دیگران به دست  
بطعام آنکه بزند که متعلقان وزیر دستان بخورند - و فضل کارم

ایشان به اطل و پیران و قارب و جبران رسد به نظم  
توانگران از وقت است نذر مهمانی زکوة و فطرو اعتناق و بهی قریانی  
تو که بدولت ایشان کسی نتوانی جز این دو کت و آنهم بصدریشانی  
اگر قدرت جودست - و اگر قوت سجود - توانگران از بهر تیرش شود که آن فرزکی  
وارند - و جامه پاک - و عرض مصنون - و دل فارغ - و قوت طاعت  
در لقمه لطیف است - و صحت عبادت در کسوت نظیف به پیداست  
که از معدۀ خالی چه قوت آید؟ و از دست تنی چه مروت؟ و از پاسه  
بسته چه سینه؟ و از دست گرسنه چه خیمه؟ قطع

شب پرالگنده خیمه پدید نبود وجه با سدا و انش  
مور گرد آورده تا بستان تا غت بود در مستانش  
فرانخت با فاقه نه پیوند - و جمعیت بزرنگدستی صورت نه بند و نه

دست تا اول نظام

یہ تحریر عشاءتہ و دیگر منتظر عشاءتہ ہرگز اس

## بدن کے مائذ و بیت

خداوند کمالت بحق مشغول پرانگندہ روزی پرانگندہ دل

پس عبادت ایشان قبول نزدیکترست کہ جمع اند و حاضر

نیز نشان و برگزیده خاطر به اسباب معیشت ساخته و ماورا و عماد

وَأَخْتَرْتُ بَيْنَهُمَا لَكَ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكْرُورَ

وَأَحْمَدُ بْنُ عَرَبٍ يُقَالُ لَهُ أَبُو يَسِيدٍ الْأَسَدِيُّ بْنُ الْقَعْرِ الْمَدِينِيُّ وَجَوَارِصُ

لا يخبث، ورجعت الفقر سواد الوجه في الدارين؛ لفت

این شنیدی و آن شنیدی که خبر مرده "الفقر و فقری" به لقمه

خاموش! کہ اشارتِ سید عالم (علیہ السلام) بقدر طائفہ است

له مرد میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا نه ایمان که خرقه ابرار بپوشند و

لقمه دار فروکشند. رباعی

ی طبل بلند مانگ! دریا طرہ پہنچا۔ بے توشہ تہہ کسی وقت لیسر!

و می طمع از خلق به پیش آورده ای را

رومی معارفین پیچ سرمودی  
پیچ سرمودی معارفین پیچ سرمودی

درویش پیمبرت یار مدتها کارش بفرستجا مدتی کاذب فقر آن

يَكُونُ كَفْرًا، وکشايد خبر بوجود نعمت بر منته را پوشيدن يا در اظهار

نہ قرارے کوشیدن :ۛ ابنا می جنس مارا بمترتہ الیشان کہ رساند؟

وید علیا یہ یہ سفاکی چہ ماند؟ نہ بینی کہ حق حل شناوہ در محکمہ تشریل

وَقُلْ لِّمَنْ يَشَاءُ الْيُسْرَاءُ وَالْيُسْرَاءُ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ

زیرکین رزق مقسوم فرود

تشنگان را نماید اند خواب همه عالم بچشم چشمه آید  
حاله که من این سخن بگفتم غمان طاقت درویش از دست گل  
برفت تیغ زبان بر کشید و اسپ فصاحت بمیدان و قاحت  
جهانیده و گفت چندان مبالغت در وصف ایشان کردی - و  
سخنهای ایشان گفتمی که و هم تصور کند که تریاق اند یا کلیه خانه  
ارزاق - مشتبه متکبر مغرور و معجب نفور مشتغل مال و نعمت مفتتن  
جاه و ثروت که سخن نگویند - الا بسفا هست - و نظر نکنند - الا بکبر است  
علم را بکمالی منسوب کنند و فقر را به بے سرو پا بی طعنه زنند -  
بعلت مالیکه دارند - و عزت جا بهیکه پیدا دارند - برتر از همه شینند - نه  
آن در سر دارند که سر بکسی فرو دارند - بنحیر از قول حکیمان - که  
گفته اند - هر که بطاعت از دیگران کم است و نجات پیش - بصورت  
توانگر است و بجای درویش است

گر بے خبر مال کند کبر بر حکیم کون خرش شمار اگر گاو غمخوار است  
گفتم مذمت بیان روایدا که خداوند کرم اند و گفت خطب گفتمی - که  
بند و درم اند چه فائده که ابر از دارند نمی بارند و چشمه آید  
و بر کس نمیتابند - و بر مرکب استطاعت سوار اند و نمیرانند -  
قدیم بهر خدایه ننند و از بے بے من و اذی نه دهند - ماله  
بمشقت و بزم آرد و بخست نگا دارند و بجزرت بگذارند

و این است

چنانکه بزرگان گفته اند: سیم نخیل از خاک و تنه برآید که در

در خاک رود و سیم نخیل  
برنج و سعی که نعمت بیچنگ آید در کس آید و بیچ و سعی بزرگ

گفتش بنخل خداوندان نعمت و قوت نیافتد الا بخل  
گدا بی - و گرنه هر که طمع میسوزند کریم و نخیلش بیکی نماید و محاک و اند

که ز حسیت - و گدا و اند که نمسک گلیست که گفتا: تجربه است آن  
میگویم که متعلقان بر در و اند و علیطان شدید را بر گمانند تا با عزیز

ندهند و دست جفا بر سینه صاحبان و اهل تمیز نهند - و گویند کس  
اینجا نیست "و بحقیقت راست گفته باشد بهر بیت

آنرا که عقل و همت تدبیر انبیاست خوش گفت پرده را که در کس نیست  
گفتم - بعد از انداز دست متوقعان بجان آمده اند - و از رقع گدایان

بفغان به و محال عقل است که اگر رنگ بیابان و شود چشم  
گدایان پر شود و سیم نخیل

دیدۀ اهل طمع - نعمت دنیا پر شود و بهجت آنکه چاه بشنم  
هر کجا سختی دیدۀ تلخی کشیده را بینی خود را بشهره در کارهای نخوت

اندازد - و از توابع آن نه پر پیروز و از عقوبت آخرت نه هراسد  
و حلال از حرام نشناسد و قطع

سگ را گر کلونے بر آید ز شادی بر جبهه کان استخوانیت  
اگر نعتی دو کس بر دوش گیرند لایم الطبع پیدا رود که خواند نیست

اما صاحب دنیا بعین عنایت حق مخطو است - و کلال از حرام محفوظ است  
 من همان انکار که تفسیر این سخن نگفتم - و دلیل و بیان نیاوردیم الفضا  
 از تو توقع دارم - که هرگز دیدی دست و غائی برکتی بسته یا  
 نه نواست که بزندان در شسته - یا پرده معصومی دیده یا کف  
 از معصوم دیده - الا بعلت درویشی؛ شیر مردان را حکم ضرورت  
 و رقبها گرفته اند و کعبها سفتند - و محتمل است اینکه یک را از دریشا  
 نفس تازه مراد طلب کند چون قوت احصا نش نباشد  
 و بعضیان مبتلا گردد - که بطعن و فرج توأم اند - یعنی دو سر زرد  
 یک شکم - یا دوام که این یک بر جاست - آن دیگر بر پایست  
 شنیده ام که درویش را با حدیث بر خدش بدینند - با آنکه شمساری  
 برو هم سنگساری بود - گفت - ای مسلمانان! قوت ندارم  
 که زن کنم - و طاقت نه - که صبر چکنم؟ <sup>و لا ترهبنا بیته فی الاسلام</sup> کم  
 و از جمله مواجب سکون - جویت درون که توانگران را میسر میشود  
 یک آنکه هر شب صحنه در بگیرند و هر روز جوانی از سر که صبح تابان  
 را دست از صباحت او برد و سر و خرامان را پای از خجالت

ع  
 و اینست  
 و اینست  
 ۵۵

او در گل پیمیت

سخن عزیزان فسر زده چنگ سرانگشته ما کرده عنایت نگ  
 محالست که با حسن طبعیت او گردنهای گردد - و یا اسے تباہی نه

شعر



و کے کہ جو ہشتی رہو دنیا کرد کے التفات کند برتان نیمائی

شعر

مَنْ كَانَ يَدِينُ يَدِيَهُ مَا شَتَّى رَطْبُهُ يُغْنِيهِ ذَلِكَ مِنْ رَجْمِ الْعَرَاقِينِ

اغلب تہستان دامن عصمت بمحضیت آلائیہ و گرسنگان

نان ز بایندہ میت

چون سگ نہ گوشت یافت پیرد کین شتر صالح است یا غیرد قال

چہ پایہ ستوران بعلت درویشی در عین فساد افتادہ اند و عرض گری

بازشت نامی برادہ فر

باگر سنگی قوت پرہیز نہ ماند افلاس عنان از کف تقویٰ نشاند

حاتم طائی کہ بیابان نشین بود اگر شهری بودے از جوش گدایان

پیارہ شدے و جامہ پرویارہ کردند بچخانکہ در طریقات آمدہ

شعر

در سن سنگتراگران چشم ندارند کردست گدایان نتوان کردوائے

گفتا نہ کہ من بر حال ایشان رحمت می برم گفتہ نہ کہ بال

ایشان حسرت میخوری مادریں گفتار و بہر دو بہم گویم ہر ہنوتی

کہ براندے بدفع آن بکوشیدے و ہر شاہیکہ بخواندے بفرزین برچیدے

تا نقد کیسہ بہمت در باخت و پیر چہ بہت بہت پنداخت و قطعہ

ہاں تاسیر نیفکنی از حلقہ فصیح کور ازین مبالغہ مستعار نیست

دین بہنو معرفت کہ سخندان سجگوی ہر در صلاح دارد و کس در حصار نیست

بہر کسین زبانت  
از خفاست فایز  
بپار و کائنات  
این و از اسرار  
زنی و خدای  
انگور

ز بسا نہ اندک گفتی در دست سبکدھان بر بندند و حاتم طائی

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶

一、  
 二、  
 三、  
 四、

چو در شمس چو کند چون نکشاید از دست گنج و مار و گل خار و نغم و شادوسی هم نماند  
نظر کنی! در بستان که بید مشک است و چوب خشک و پنبین  
وز مره توانگر این شاگردا و کفور و در حلقه درویشان صابر اند

و ضحور و شغور

اگر از آله هر قطره در شد  
چو خر مهره بازار از دیر شد  
مقربان حضرت جل و علی توانگر اند  
در ویش سیرت - و در ویش اند  
توانگر همت - و همین توانگران آنست  
که غم در ویش خور - و همین  
در ویشان - آنکه کم توانگران بگیرد  
و مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ  
حَسْبُهُ پس روی عتاب از من بجانب در ویش کرد - گفت  
ایکه گفتی: توانگران مشغول اند و ساهی - و مست ملاحی - و نعم طائفه  
هستند - برین صفت که بیان کردم - قاصد همت کافر نعمت - که  
برند و بشند و نخورند و نمهند - و اگر بمثل بالان نبارد - و یا طوفان  
جهان را بردارد - باعث اموال و ملک و خویش - از محنت در ویش نپرسند -

و از خدایتعالی ترسند

گرازیستی دیگر شد بملک  
مرا هست بطراز طوفان چه پاک

و اَکْبَاتِ نِیَاقًا فِی هَوَادِجِهَا  
لَمْ یَلْتَفِتْ إِلَى مَنْ عَاصَى فِی الْکُتُبِ

و نمان چو گلیم خویش بیرون برند  
گویند چه غم و گریه عالم مردند  
قوس بدین نمط هستند که شنیدی - و طائفه خندان نعمت نهاده -  
دست کرم کشاده - طالب نام اند و مغفرت و صاحب نیا و آخرت  
چون بندگان حضرت پادشاه عالم عادل موبد مظفر مالک از قلم نام

و در ویش اند

که کم توانگران آنست

و مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

و اَکْبَاتِ نِیَاقًا فِی هَوَادِجِهَا

لَمْ یَلْتَفِتْ إِلَى مَنْ عَاصَى فِی الْکُتُبِ

چون بندگان حضرت پادشاه عالم عادل موبد مظفر مالک از قلم نام

حامی ثنوا سلام وارث ملک سلیمان اعدل ملک زمان مظهر  
الدنیا والدین اتابک ابوبکر بن سعد بن علی ادام الله ایاامه  
ونصر اعلی امه قطعه

پیر بجای پسر بر این کرم نکند که دست جود تو با خاندان دم کرد  
خدای خواست که عالمی بنحشاید ترا بر حمت خود پادشاه عالم کرد  
قاضی چون سخن بدین غایت برسانید و از حد قیاس با سبب  
مبالغت در گذرانید بمقتضای حکم قضا رضاء دیم و از مضنی  
در گذشتیم و بعد از مجاز طریق مدارا گرفتیم و سر تبارک بر قدم  
یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و دست هم دادیم و ختم سخن برین  
دوبیت کردیم قطعه

کفن گردش گشتی شکایت درویش که تیر نخستی اگر بهمرین نسق مروی  
توانگر اچودل دست کامر نیست انجور به بخش که دنیا و آخرت بردی

## بایست تم در آداب صحبت

۱- مال از بهر آسایش عمرت نه عمر از بهر گردن مال و عاقل را  
رسیدند نیک نخت کیست و بد نخت کیست؟ گفت  
نیک نخت آنکه خورد و کشت و بد نخت آنکه مرد و شست  
مکن نماز بران بچکس که هیچ نکرد که عمر در تحصیل مال کند و بنور

بازوندی  
و دین است  
از کمال بوی  
پسندانی  
چونند زلف  
نماز و روزه  
و غیر اینها  
ماجر

حکمت موسی (علیه السلام) قارون را نصیحت کرد که  
 احسن کما احسن الله اليك نشید عاقبتش شنیدی؟

قطعه

آنکس که بدینار و درم خرید و خرد  
 عاقبت اندر سیر و دیار و درم کرد  
 خواهی متعش شوی از نعمت دنیا  
 با خلق گرم کن و خدا پر تو گرم کرد  
 عرب گوید و بعد و لا تمنن لان الفائدۃ الیک عما یتدۃ یعنی  
 بخشش و نیت منه که نفع آن بتو باز میسر گردد و قطع  
 درخت گرم هر کجای خج کرد  
 گذشت از فلک شاخ و بالائی  
 اگر اسید واری گز و بر خوری  
 بخت سته اژه بر پاست او

قطعه

شکار خدای کن که موفق شدی شیر  
 ز الغام و فضل او نه معطل گذشت  
 منت منه که خدمت سلطان بینی  
 منت شناسان و کم بخت بدست  
 حکمت دو کس برنج بهوده پرورند و سعی بیفایند که و نه و بی  
 آنگه اند و خست و خورده و دیگر آنگه مانوخت و بکجه و شش شوی  
 علم حیدر آنکه بیشتر خوانی  
 چون عمل در نویست نازانی  
 و محقق بود نه دانشمند  
 پند پاسی بر و کتابی پند  
 آن شوی مغرور از چهره مسلم و خیر  
 که بر سپهر است بایا و فقر  
 هم حکمت عالم بهر دین پروردان  
 نه از بهر دنیا خوردن  
 بهر دین بهر دین و علم و خست  
 نیست شکر و دیو پاک بسوخت

در این کتاب  
 حکمت و نصیحت  
 در این کتاب  
 حکمت و نصیحت  
 در این کتاب  
 حکمت و نصیحت

ه پند عالم پیرنگار کور شعله دارست نه یزدی نه و هو که کشیدند

بیت

بے فائده هر که عمر در باخت چیر نه خردی زربیند رخت  
ه پند ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پیرنگاران  
کمال یابد به پادشاهان به نصیحت خردمندان محتاج ترازد که  
خردمندان به قدرت پادشاهان قطع  
پند اگر بشنوی اسے پادشاه در همه دست به این پند نیست  
خردمند مغر با عمل گر چه عمل کار خردمند نیست  
ه حکمت نه چیز یابد از مال بے تجارت و علم بے بحث  
و ملک بے سیاست قطع

وقتے با طغ گوی و ملا و مردی باشد که در کند قبول وری دے  
وقتے بهر گوی که صد کوزه نبات که گه چنان بکار نیاید که حنظل  
ه حکمت لاجرم آوردن بر بدان رستم است بر نیکان به عفو کردن از  
ظالمان به جوار است بر درویشان بیت

غیث را چو تهمد کنی و بنوازی بدولت تو گنه میکند با نوازی  
ه پند بر دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش  
کو دوکان که آن سخیایے لب بدل شود و این سجاوبے متغیر گردد بهر  
معتشوق هزار دوست را دل ندی و رسیدی آن دل سجدانی بنهی  
ه پند هر آن بر سر که داری با دوست در میان مننه و اگر چه

پند پیرنگار  
پند پیرنگار  
پند پیرنگار

پند پیرنگار

پند پیرنگار

پند پیرنگار

پند پیرنگار

دوست مخلص باشد چه دانی که وقت دشمن گردد و بهتر ندی که  
توانی بشمن مهران که باشد که وقت دوست گردد

اگر چه  
این راز که نهان خواهی با کس در میان نه و اگر چه دوست  
باشد که مر آن دوست را نیز دوستان باشند و همچنین مسلسل قطع  
خاشی به که ضمیر دل خویش با کس گفتن و گفتن که مگو  
امی سلیم آب ز حیرت شمه ببند که چو پش نتوان بستن جوی

فرد

سخن در نهان نباید گفت کان سخن بر ملا نشاید گفت

۱۲ حکمت دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود  
وی جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند بر دوستی دوستان

اعتماد نیست تا به تعلق دشمنان چه رسد و هر که دشمن کو چاک را  
حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک را ممل میگذارد و قطع

امروز بکش چو میتوان کشت کاتش چو بلند شد جهان سوخت  
مگذار که زه کف بر کسان را دشمن که به تیر نیست توان درخت

۱۳ حکمت سخن در میان دو دشمن چنان گوئی که اگر دوست گردند  
شر مزه نباشی به ا پیامت

میان دو کس جنگ چو آتش است سخن چین بد بخت بهر کس است  
کنه این آن خوش دگر باره دل وی اندر میان شو بخت خجل

میان دو کس آتش فروختن نه عقل است خود در میان سوختن

در سخن بادوستان آبستیش  
تانا دروشمن خونخوار گوش  
پیش دیوار آنچه گوی پیشدار  
تانا باشد در پس دیوار گوش  
۱۴- حکمت هر که بادشمنان صلح میکند سبب آزار دوستان دارد و بد

بشوی انحر و منذ زان دست دست  
 که با دشمنانت بود هم شست  
 ه ایند چون در مضاعف کار می مترد باشی - آن طرف  
 اختیار کن که بے آزار تو بر آرد پس عمر  
 بامروم سهل گوی و دشوار مگوی با آن که در صلح زند جنگ مجوی  
 حکمت تا کار ز بر می آید جان در خطر افکندن نشاید به عرب  
 گوید: «انحر الحیل السیف» شعر

چو دست از همه حیلے کشست      علامت برین شمشیر دست  
۱۸ حکمت بر عجز دشمن حمت مکن      کہ اگر قادر شود بر تو بنحساید پیست  
دشمن چو پنی ناتوان - لاف از برویت خود مزن  
مغریت - در ہر استخوان - مردیت در ہر پیر ہن  
۱۹ حکمت ہر کہ بد را کشد - خلق را از بلاے شے بر ماند

و وے را از عذابِ خداے بقطع  
پسندید است نجشایش و لکین  
منذر برش خلق آزار مرهم  
که آن ظلمت پس از زنادام  
نذالست آنکه رحمت کرد با او



۱۹ حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست. ولیکن شنیدن

رواست. که بخلاف آن کار کنی. که عین صوابست. و مکتوب

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که برزخ نوزنی دست تخاصم

گرت رای نماید راستی تیر ازان برگرد و راه دست چپ گیر

۲۰ پنجم دشمن پیش از حد گرفتن. و حشمت آوردن و لطف به وقت

بیست برود نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و بچندان

نرمی که بر تو دلیر و ابیات

درشتی و نرمی بهم در به است چو فاصد که جراح و مرهم نه است

درشتی نیک و خمر و بند پیش نه سستی که نازل کند قدر خویش

نه مرویشتن رافس و نوبی نهد نه یکبارتن در ندلت دهد

خط

جوانی باید گفت. اینچنینند. و تعلیم کن پس را نه یک پند

بلغت! انیکم در می کن بچندان که گرد چپ و گرگ تیز دندان

۲۱ حکمت دو کس دشمن ملک و دین اند. پادشاه بی حلم و زاهد

ب علم و شعور

بر سر ملک مباد آن ملک فرمان ده که خدا را بنود بند و فرمان بردار

۲۲ پند پادشاه را باید که تا حدی خشم بر دشمنان نراند که وستاند

اعتماد نماند. آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنکه زیان

بخشم رسد یا نرسد پیش نرمی

نرمی

رگزن

یگان

نشاید بنی آدم خاک زاد که در سر کف کبر و تند می باد  
ترا با چنین تندی و سرکشی نه پندارم از خاکی از آتشی

در خاک بیلقان برسیدم بجا بد گفتم مرا تبریت از بهای پاک کن  
گفتا برو چو خاک تکل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن  
هم حکمت بدخوئی بدست دشمنی گرفتار است که هر جا که رود  
از جنگ عقوبت او خلاص نیاید به طیت

اگر دست بلا بر فلک و بد خو زدست خوی بد خویشش بد باد  
هم حکمت چوینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر  
جمع شوند از پریشانی اندیشه کن و قطع

بر باد وستان آسوده بنشین چوینی در میان دشمنان جنگ  
و گزینی که با هم یک زبانند کمان راز کن و بر باره بر سنگ  
هم حکمت دشمن چو از همه حیل فروماند سلسله دوستی بجنباند

آنکه بدوستی کار مانده کند که هیچ دشمن نتواند کرد بر سر مار  
بدست دشمن کوب که از احدی گنجین خالی نباشد اگر این غالب  
آید ماکشتی و اگر آن از دشمن رستی به نبرد

بر فز معمر که این مشو ز خصم ضعیف که مغر شیر برآرد چو دل ز جان بردا  
هم حکمت چیز است که دانی دل بیازارد تو خاموش باش  
تا دیگر بیار و قطع

جفا  
ع  
بغض  
دشمن  
حکمت  
میر و داد  
چون  
الزحقی  
در این

یکے جو دو مسلمان میناظره کردند  
 بطرف گفت مسلمان - گر این قبالتین  
 جو دو گفت بتو ریت نیخو رم سو کند  
 گر از بسید طرین عقل سفیدم گردد  
 چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم  
 درست نیست خدایا جو دو میرانم  
 و گر خلاف بود همچو تو مسلمانم  
 بخود گمان نبرد و بچکس کینا دانم  
 سه حکمت ده آدمی بر سفره بخورند - و دو سنگ بر مرور آید  
 بهم لبس نبرند - حریص بجهان گر سنه - وقایع بنایه سیر  
 حکما گفته اند - درویش بقناعت به از توانگر به بصناعت

بطیر

برخواججه  
برحقیقه

روده بنگ بیک نان تهی گردند  
 نصرت روی زمین نیکند دیده تنگ  
 نشووی

پدر چون در پیش منقضی گشت  
 مرا این یک نصیحت کرد و بگذاشت  
 که شہوت آتش است زوی به پیر  
 بخود بر آتش دوزخ مکن تیز  
 در آن آتش نداری طاقت سوز  
 بصبر آتشی برین آتش تن امروز  
 سه سو پند بهر که در حال توانائی نکند - در وقت ناتوانی

بد اختر تر از مردم آزار نیست  
 سختی بیند و شعله سرکش نیست  
 سه حکمت هر چه زود بر آید - دیر نیاید و قطع  
 خاک مشرق شنیده ام که کنند  
 که روز مصیبت کشان نیست  
 پنجمل سال کاسه چینی  
 صد بروز کنند در مر و طفت  
 لاجرم قشیش همه بینی

و قاضی

بیدار! مشرود بهار بپار خبر بد به بوم باز گذار  
۲۷ حکمت بادشاه را بر خیانت کسے واقف مگردان مگر  
انکه که بر قبول کلی واثق باشی - وگرنه در بلاک خود سعی میکنی \*

### مثنوی

پس چ سخن گفتن انگاه کن که بینی که در کار گیسو سخن  
کما است در نفس انسان سخن تو خود را بگفت از ناقص کن  
۲۸ پسند هر که نصیحت خود را نمی کند او خود به نصیحت می  
محتاج است \*

۲۹ پسند فریب دشمن مخور - و غم دور صلاح مخور که این  
دام زرق نهاده ست - و آن دامن طمع کشاده \*

۳۰ پسند احمق راستایش خویش آید چون لاشه که  
در عبثش دمنه فیه نماید \* قطع  
الاتا نشنوی مدح سخنگو که اندک مایه نفع از تو وارد  
اگر روزی مراوش نبیاری دو صد چندان عیوبت بشمارد  
۳۱ حکمت مشکلم را تا که عیب بگیرد - و بخش صلاح پذیرد -

### شعر

مشو غره حسن گفتار خویش به تحسین نادان و پندار خویش  
۳۲ حکمت همه کس را عقل خود بحال نماید - و فرزند خود بحال \*

### نظم

بدانست که نادان است بد فرد

چون در آسوده از توئی سخن گر چه بدانی عتراض کن  
۳۹ حکمت هر که با بدان نشیند نگوئی نه بیند ایات  
گر نشیند فرشته باد یو وحشت آموزد و خیانت یو  
از بدان جز بد می نیاموزی نکند گرگ پوستین وز می  
۴۰ هم پیش مردمان را عیب نهانی پیدا کن که مریشان را رسوا  
کنی و خود را بے اعتماد بد

نیکوئی

۴۱ هم پس هر که علم خواند و عمل نکند بدان ماند که گاوراند و  
تخم نیفشاند از تن بے دل طاعت نیاید و پوست بے مغز  
بضاعت زان شاید نه هم که در محالوت چیست در محالوت

درست بدسیت

بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد  
۴۲ هم حکمت اگر شبها همه شب قدر بودی شب قدر  
بے قدر بودی بد شعمر

گر سنگ همه لعل بنشان بودی بس قیمت لعل و سنگ یکسان بود  
۴۳ هم حکمت نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا دروست

کار اندرون دارد و نیو است بد قطع

توان شناخت بیکر و دشمنان مل مرد که تا کجا بشنیدست یا بچا و علوم  
و زبانش این مباحث غره مشو که خبث نفس نگردد و بسا اهلان معلوم

## قطعه

مرغک از بند برون آید روزی طلبد آدمی اده ندارد و خرد و عقل و تمیز  
 آنکه ناگاه کسی گشت پیغمبری سپید وین تمکین و فضیلت بگذشت از هر چیز  
 آنگونه همه جایابی از آن بجز است لعل و شوار برست آید از آنست عزیز  
 همه حکمت کار با بصیرت برآید و مستعمل بسر در آید به پیش روی  
 به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق بر دشتا بان  
 سمنه باو پا از تنگ فرو ماند شتر بان همچنان آهسته میراند  
 به سپید نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بداند  
 و در آن قطعه نادان نبود

چون نداری کمال فضل آن به که زبان در دوان نگذاری  
 آدمی را زبان فضیحت کرد و جوز به مغر را سبکساری

## ابیات

خبر را بلبه تعلیم می داد بر و بر صورت کردی سعی دائم  
 حکیم گفتش نمی دان چه گوئی درین سودا بر سر از لوم لائم  
 نیاموز و به اسم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از به اسم

## ایضا

هر که تامل نکند در جواب بیشتر آید سخنش نا صواب  
 یا سخن آرا به چو مردم بهوش یا بنشین همچو بهائم خاموش  
 به سپید هر که با دانا تر از خود جمل کند تا بداند که دانا است

چو گوئی

چو گوئی

بحث

۴۴- پند هر که با بزرگان ستیزد خون خود میریزد و قطع

خویشتر از بزرگ پنداری راست گفتند یک و بنید لوبج

زود بینی شکسته پیشانی تو که با زنی بس کنی با غوچ

۴۵- حکمت پنجه با شیر انداختن و شست بر شمشیر زدن کار

خردمندان نیست و بیت

جنگ و زور آوی مکن است پیش سر پنجه و بغل نه دست

۴۶- پند ضعیفی که با قوی و لاوری کند یار دشمن است -

در پلاک خویش و قطع

سایه پرورده را چپاقت آن که رود با مبارزان بقتال

ست باز و بجهل می کنند پنجه با مروا هنیس چنگال

۴۷- حکمت هر که نصیحت نشنود و سر ملالت شنیدن دارد

شعر

چون نیاید نصیحت در گوش اگر ت سر ز نش کنم خاموش

۴۸- حکمت ب بهمنان بنه مندان را نتوانند دید همچنان سگ

بازاری سگ صیدی را مشغله بر آرد و پیش آمدن نیارند

یعنی چون غله به بهنر با کسی بر نیاید سختش در پوستین

افند و بیت

کنند آینه غیبت حسن کوته دست که در مقابل گنگش بوز زبان

۴۹- حکمت اگر جو شکم نیست هیچ مرغ در دام صیاد نیفتاد

باقی

در

بلکه صیاد خود دام نهاده است

۱۵ شکم بند دست است و زخمیر پامی شکم بنده نادر پرستند خدای  
۱۶ کینند حکیمان دیر و زین خورند و عابدان نیم سیر و  
۱۷ اهلان سدر مق و جوانان تا طبق گیرند و پیران  
تا عرق بکنند اما قلندران چندان بخورند که در حده  
جای نفس نماند و بر سفره روز کسی

۱۸ اسیر بند شکم را دو شب بگیر خواب  
۱۹ حکمت مشورت باز زبان بسا است و سخاوت  
بامفسدان گناه

۲۰ رحم بر یلنگ تیر دندان ستمکاری بود گر بسفندان  
۲۱ حکمت هر که دشمن پیش است اگر کشد دشمن خویش  
است

۲۲ سنگ در دست و مار بر سینگ خیره رانی بود قیاس در زنگ  
و گرو به بخلاف این نصیحت دیده اند و گفته اند که در کشتن  
بندهان تا امل اولی ترست و حکم آنکه اختیار باقیست تا آن  
کشت و توان بهشت و اگر بے تا امل شته شود محتمل است که  
مصلحت فوت شود و تدارک مثل آن ممتنع باشد



مثنوی

نیک سهل است زنده بجان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد  
 شرط عقل است حدیث را انداز که چو رفت از کمان نیاید باز  
 ۵۳ حکمت حکیمه که با جهال در افتد باید که توقع عزت  
 ندارد و اگر جابله بزبان آوری بر حکیمه غالب آید عجب نیست  
 که سنگیست که گوهر را می شکند به پیت  
 نه عجب گر زور و نفیش عذیبه نعراب بهم نفیش

قطعه

اگر من منزه باش جفا نمی بیند تا دل خویش نیاز دارد و در هم نشود  
 سنگ گوهر اگر کاسه زینت نکند قیمت سنگ نیز افزاید و زنگم نشود  
 ۵۴ حکمت خردمند را که در زمره او باش سخن به بندد  
 شگفت ندارد که آواز بر لب با غلبه دلیل بر نیاید و پوسه عین از  
 گند سین بر و ماند به مثنوی

بلند آواز تاوان گردان از دست که دانا را به پیش می بیند آفت  
 نمیداند که آهنگ حجازی فرو ماند ز بانگ طبل غازی  
 ۵۵ حکمت جوهر اگر در خلایق فتنه همان نفیس است و بخار اگر  
 بر فلک رود به همان حبیب است تعدای به تربیت در نیست  
 تربیت نامستعد ضائع و خاکستر نسبت به عالی دارد که آتش  
 جوهر علوی است و لیکن چون نفس خود هنر ندارد با خاک

جلافت  
عجیر

برابرست قیمت شکر نه از نه است که آن خود خاصیت و

است **۴۰** مشنوی

چو کفان را طبیعت بی هنر بود پیمیزا دگی قدرش نیفزود

هنر بنماے اگر داری نه گوهر گل از خار است ابراهیم از آذر

**۴۱** حکمت مشک آنست که خود بپوید نه که عطار بگوید و اما چون

طبله عطار است خاموش و هنر ناسی و نادان چون طبل غازی

بلند آواز و میان نمی **۴۲** قطع

عالم اندر سیاه جهال مثلے گفت اند صدیقان

شاه پس در میان کور آنست مصحف در میان زندیقان

**۴۳** پس دوستی را که بفریاد فریاد آرد نشاید که

بیکدم بیازدند **۴۴** بکیمت

سنگی بچند سال شود لعل یاره ز هزار تابیک نفس نشکستی سنگ

**۴۵** حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد بجز

در دست زن گریز **۴۶** شعری

در خرمی بر سر آئے به بند که بانگ زن از نه بر آید بلند

**۴۷** حکمت راے بے قوت پیکر و فنون است و قوت پیرا

جمل و جنون **۴۸** شعری

تمیز باید و تدبیر و عقل و انگه ملک که ملک دولت و ان سلاح جنگ است

**۴۹** حکمت جو انحر که بخورد و بدید به از عابد می که روزه دارد و بندد

که بپوید

چو طبل غازی

کشت

سنگی

سیر

۱۴۱ پند هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده است از شهوت

حلال در شهوت حرام افتاده است **بسم**

عاید که نه از بهر خدای گوشت نشیند بیچاره در آئینه تاریک پیمیند

۱۴۲ حکمت اندک اندک خیل شود قطره قطره سیل گردد یعنی

آنکه دست قوت ندارد و سنگ خرد نگاه میدارد تا وقت فرصت

درازد و مانع خصم برآرد **بسم**

قطره علی قطره اذا اتفقت قطره ونظره الى نظره اذا اجتمعت شجرة

اندک اندک بهم شود بسیار وانه دانه ست غله در انبار

۱۴۳ حکمت عالم را نشاید که سفاهت از حامی بجم در گذارد که

هر دو طرف را زیان دارد کسبیت آن کم شود و جبل آن مستحکم **بسم**

چو با سفله که بی بلطف و خوشی رفزون گردد دلش کمر و گردنکشی

۱۴۴ حکمت معصیت از هر که صادر شود ناپسند است و از

علم ناخوب تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند

سلاح را چون با سیری بریدش مباری پیش برد و پیش روی

عانی نادان پریشان روزگار بهزدان شد ناپسند **بسم**

کان بنا بینای از ره او نتاود وین دو چشمش بود در چاه افتاد

۱۴۵ حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی در میان

قطره قطره  
هرگاه یکبار  
بوی است  
بوی است  
بوی است  
بوی است  
بوی است  
بوی است  
بوی است  
بوی است

بیت

بسم  
بسم  
بسم  
بسم  
بسم  
بسم  
بسم  
بسم  
بسم  
بسم

دو عدم - دین بدینا فروشان خراشد - یوسف را فروشدند - تاج  
خرند؟ آیه "الَّذِي كَفَرَ يَكْفُرْ أَدَمَ أَنْ لَا تَقْبَلُوا الشَّيْطَانَ"

شعر

بقول دشمن سپان دوستی بین که از که بریدی و با که دوستی  
۴۴ حکمت شیطان با فخلصان بر نیاید - سلطان با فخلصان

مشنوی

واش مده آنکه بے نماز است گرچه دهنش ز فاقه باز است  
کو فرض خدا نئے گذارد از قرض تو بے غم ندارد

نبرد

امروز دود مده پیش گیرد مرکن فردا گوید تربے از نیجا برکن  
۴۴ حکمت هر که بزندگی نالاش نخورند - چون بمیدر نامش نبرند  
لذت انگور سیوه داندند خداوند سیوه بد یوسف صدیق (علیه السلام)  
در خشک سال سیر نخورد - تا اگر سنگان را فراموش

نمکند پشمنوی

آنکه در راحت تنو ز نیست او چه داند که حال گر سنه چیست؟  
حال در ماندگان کسے داند که با حوال خویش در ماند -

قطع

ایکه بر مرکب تازنده سواری بشد که خرفار کش سوخته در آب گل است  
آتش از خانه همسایه درویش بخواد کانه از روزن او سگ نرو و دل

بسم الله الرحمن الرحيم  
از خانه همسایه  
درویش بخواد  
کانه از روزن او  
سگ نرو و دل

۴۸- پند در ویش ضعیف حال را در خشکی تنگ سال میسر  
که چونی؟ الالبش طاکمه میسر برایش نمی - معلوم میمیش

تنگی سال  
ریشش

خریکه بینی و باری بگل در افتاده بدل بر شفقت کن ولی در ویش  
کنو کنه رفتی و پیدایش که چون افتاد میان بند و چو مران بگیرد خبش  
۴۹- حکمت دو چیز مخالف عقل است - خوردن بیش از رزق

دم

مقسوم - و مردن پیش از وقت معلوم - قطعه  
تضادگر نشود - در هزار ناله و آه بشکریا شکایت بر آید از دهنه  
فرشته که وکیل است بر خزان باد چه نم کند؟ که بمیرد چراغ پیرزنی  
- پند اس طالب روزی نشین که بخوری - و امی مطلوب  
اجل مرو - که جان نبری - قطعه

بکفر

جسد رزق ار کنی و گر کنی برساند خدا اے عزوجل  
در روی در دمان شیر و پلنگ نخوردت مگر روز اجل  
۵۰- حکمت تو انگر فاسق کلنج زان دو دست - و در ویش صلاح  
شاهد خاک آلود - و این یک دل میسوی است مسرع و آن  
ریش فرعون مرتع - ولیکن شدت نیکان روی در فرج دارد -

و دولت بدان سر در شیب - قطعه

بهر کراجه و دولت است بدان خاطر خسته در نخواهد یافت  
خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسراے و گر نخواهد یافت

۲۲ حکمت حسود از نصیحت حق بخیل است که بنده بیگناه را  
دشمن میدارد و قطع

مرد که خشک مغز را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه  
گفتم ای خواجه که تو بد بختی مردم نیک بخت را چه گناه؟

قطع  
الاما نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلا  
چه حاجت که با کسی دشمنی که در اچنان دشمن اندر قفاست  
سجده حکمت تلذذ بے ارادت عاشق بے زریست - و رونده  
بے معرفت مرغ بے پروا عالم بے عمل درخت بے بره  
زاهد بے علم خانه بے دره مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت  
خوب است - نه ترتیل سورت مکتوب - عامی متبذیر پیاده رفته  
است - و عالم مشاؤون سوار خفته - عامی - که دست بردارد به  
از عابد که در سه دارد و بیت

از عابدیکه

سر رنگ لطیف خوی دلدار بهشت ز فقیه مردم آزار  
۴۷ قول یکم را گفتند؟ عالم بے عمل بحیثیت ماند - گفت زبیر  
بے غسل و بکیت

زبیر در شست بیهوش را گوی بار - چه غسل نمیدهد پس شیش مزین  
۵۸ قول مرد بے معرفت زن است - و عابد با طمع را بنزن -  
قطع

ای بناموس جامه کرده سپید بهر پند از خلق و نامه سیاه  
دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه  
هک - حکمت دو کس را حسرت از دل نرود - و یاکه تغافل از نیک  
بر نیاید به تاجر گشتی شکسته و وارث با قلندران شسته

ز خود را ز خود کوتاه

قطع

پیش درویشان بود خوت مباح گزینا شد در میان الت سبیل  
یا مروت یا یار از رزق پیسین یا بکش بر جانمان انگشت نیل  
یا ملکن یا سیل بانان دوستی یا بنا کن خانه در خور دپیل  
هک - حکمت خلعت سلطان اگر چه عزیزست - جامه خلقان خود  
ازان بعزت تر و خوان بزرگان اگر چه لذیذ - خرد و انبان خویش

ازان بلذت تر و یلیت

سر که از دست رنج و خویش و تره بهتر از نان ده خداست مبره  
هک - حکمت خلاف راه صواب است - و عکس را که اولوالالباب  
دار و بگمان خوردن راه نا دیده بے کار و ان فتن به امام غزالی  
(رحمه الله علیه) رسیدند - که چگونه رسیدی؟ بدین منزلت  
در علوم گفت - بدانکه هر چه ندانستم از پرسیدن آن ننگ  
ندانستم قطع

اسید عافیت آنکه بود و فو فی عقل که نبض را به طبیعت شناس بنمائی  
پیرس هر چه ندانی کنه این رسید دلیل را تو باشد بغر و دانائی

۹۰ حکمت هر چه دانی که بر آئینه معلوم تو خواهد شد بر سپید  
آن تعبیل مکن که بهیبت سلطنت رازیان دارد. **قطع**

چو لقمان دید کاندزد دست داود همین آهین بمعجزه موم گردد  
نیرسیدش چه میسازی که دانست که بے پرسیدنش معلوم گردد

طینت

۸۰ قول هر که بابدان نشیند اگر چه طبیعت ایشان بگیرد لیکن  
بطریق ایشان مستهم گردد چنانکه اگر شخصی بخیارات رود به نماز  
کردن منسوب گردد و بخر خوردن **میش**

رقم بر خود بنادانی کشیدی که نادان را بصحبت برگزیدی  
طلب کردم ز دانا یان یکے پند مرا گفتند با نادان پیوند

که گردانای دهری خرباشی و گردانای ابله ترباشی  
۸۱ حکمت حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفله دمارش

گیرد و صد فرسنگ برد گردن از متابعتش بر نه پیچد اما اگر دره  
هولناک پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل آنجا بناداسد

پیش

خواهد رفتن ز مام از کفش درگسلاند و پیش مطاوعت نکند  
که هنگام درشتی ملاطفت مذموم است و گویند دشمن

بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع دشمنی زیادت کند  
**قطع**

کسیکه لطفت کند با تو خاک پایش باشی  
و گر خلاف کند و زو و چشمش افکن خاک

افکن



سخن بلطف و کرم بادشت خوئے گویا!  
 که زنگ خورده نگر دو مگر بسو مان پاک  
 هم حکمت هر که در پیش سخن دیگران افتد مایه فضلش بدانشند  
 پایه چهلش شناسند **قطع**

ندهد مرد و هوشمند جواب مگر آنکه کزو سوال کنند  
 گر چه بر حق بود نیز سخن حمل و عویش بر محال کنند  
 هم حکمت ریشه درون جامه داشتیم و شیخ (رحمه الله علیه)  
 هر روز پرسید که چون است؟ و پیر سید که کجاست؟  
 داشتیم که از آن اقرار می کند که ذکر همه عضو روانی باشد  
 و خرد و نیک دان گفته اند هر که سخن نه سخن از جواب بر نخیزد  
**قطع**

تا نیک ندانی که سخن عین صواب باید که بگفتن دهن از نیم کشائی  
 گر است سخن گوئی و در بند بانی به زانکه در رعیت و دواز بند بانی  
 هم حکمت در رفع گفتن بضررت لازم بماند اگر نیز جراحت  
 درست شود نشان بماند نه بینی که برادران یوسف (علیه  
 السلام) بدو نغمه که موسوم شدند بر است گفتن ایشان  
 اعتماد نماند **قال بَلْ سَوَّكْتُ لَكُمُ الْفُسْكَهَ أَمْ لَا**  
**قطع**

یک که عادت بود راستی خطای رود و گذارند از و

بگوید

لا زب  
 له  
 قمره و بگوید  
 آراسته است  
 برای نش  
 انصاف می شن  
 کار سوار

وگر نامور شد بنار اشتی و گراست - باور ندارد از و  
 ۵۵ - حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و  
 ازل موجودات سگ و با اتفاق خردمندان سگ حق شناس  
 به از آدمی ناسپاس و قطع  
 سگ را قلمه هرگز فراموش نگردد و گزنی صد نویش سگ  
 و گریه نوازی سگ را بکمر خیز آید با تو در جنگ  
 ۵۶ - حکمت از نفس پرور هر پروری نیاید - و بے هنر سروری  
 نشاید و منتنوی

در بیان حکمت

در بیان حکمت

مکن رحم بر مرد بسیار خوار که بسیار خوار است بسیار خوار  
 چو گاو دار هست بایدت نویسم - چون خردن بچو کسان در دهن  
 ۵۷ - حکمت در انجیل آمده است - که اے فرزندان آدم! اگر تو انگری  
 و هست میشتغل شوی بمال از من و اگر درویش کنی تنگدل  
 نشینی و پس حلاوت ذکر من بجا در یابی؟ و عبادت من که  
 شتابانی و قطع

که اندر نعمتی مغرور و غافل که اندر تنگدستی خسته و ریش  
 چو در ستر و ضراحت اینست ندانم که بحق پر داری از خویش  
 ۵۸ - حکمت ارادت همچون یکے را از سخت شاهنشی فشر دارد -  
 و یکے را در شکم باهی نکودارد و پست

و قست خوش آنرا که بود ذکر تو پس او را خود بود و اندر شکم حوت چو پوس

۹۹ حکمت اگر تیغ قهر بر کشد نبی و ولی سر در کشد و اگر غمزه

لطف بجنباند بدان را به نیکان در رساند و قطع

گرم محشر خطاب قهر کند اینبار چه جای معذرت است؟

پرده از روی لطف گویند کاشقیا را اسید مغفرت است

۱۰۰ حکمت هر که بتاویب دنیا راه صواب بزمگیر و بتعذیب عقبی

گرفتار آید و لکن یَقْنَهُمُ الْعَذَابُ الْاَلَدَّیْ دُونَ الْعَذَابِ

الاکبر و فرو

پندست خطاب مهربان انگه بند چون پند دهند نشنوی بنهند

۱۰۱ پند نیک بنحان بحکایت و امثال پیشنگان پند گیر

از آن پیش که پسینیان بواقعۀ مثل زنند و دزدان دست

کوتاه نکنند تا دست شان کوتاه نکنند و قطع

نزد مرغ سوسه دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند

پند گیر از حساب دگران تا نگیرد دیگران بهویند

۱۰۲ حکمت آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چو

کنند که بشنود و آنرا که کمند سعادت می برد چه کند که نرود و قطع

شب تاریک دوستان جدا می باید چو روز خشنده

وین سعادت بزور بازو نیست تانۀ بخشد خدا سنجشده

رباعی

باز آید و نام  
چنینند و نام  
از عذاب  
دینا و عذاب  
بزرگ ۱۲

از تو بکنم نام که در داور نیست      وز دست تو بهج دست بالا نیست  
 از که توره و کسے گم نکند      و از که تو گم کنی چکے رهبر نیست  
 ۹۳ حکمت گدای نیک انجام به از بادشاه نافه جام +  
 بیت

بد فرجام

غمی که پیش شادمانی بری      به از شادی که پیش غم خوری  
 ۹۴ حکمت زمین را از آسمان نثار است. و آسمان را از زمین  
 بخار + "كُلُّ شَيْءٍ اَنْفَاءٌ يَّتَرْتَبُ بِمَافِيهِ" +  
 اگر تخی من آمد ناسزاوار      تو خونی نیک خویش از دست گذار  
 ۹۵ حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند. و می پوشد. و همسایه  
 نمی بیند. و می خرد شد + بیت

ع  
 جزو نیست  
 بکار نیاید  
 در دست

نفوذ باشد اگر خلق مخفی در آن بود      کسے بجال خود از دست کنای سود  
 ۹۶ حکمت دراز معدن. بجان کندن بدراید. و از دست بخیل  
 بجان کندن + قطع

ن  
 بجان کندن بر نیاید +

دوانان بخورند گوشت دارند      گویند امید به. که خورده  
 روزی بینی ای کام دشمن      ز رمانده و خاکسار مرده  
 ۹۷ حکمت هر که بر زیر دستان نه بنشیند. بجور زیر دستان  
 گرفتار آید + مثنوی

نه هر بازو که در وی قوتی هست      به روی عاجزان را بشکند دست  
 ضعیفان را مکن بزل گزشت      که در مانی بجور زورمند

۹۰- حکمت در پیشه بنیاد است در می گفت یارب بر بدن رحمت کن که نریگان خود رحمت کرده که مرا ایشان را نیک آفریده \*  
 ۹۱- حکمت عاقل چون خلایق در میان آید بجهد و چون صلح بیند لنگر بندد که آنجا سلامت بر کنار است و اینجا علالت و میان \*  
 ۹۲- حکمت مقام را سه شش می باید و لیکن سه یک بر می آید \*

### بیت

بزار بار چراگاه بهتر از میدان ولیک سبیل رو به پیش خورشید  
 ۱۰۱- حکایت اول کسی که علم بر جامه کرده و انگشته می در دست  
 چپ چسبیده بود گفتندش چرا زینت بچپ دادی؟ و فضیلت  
 راست راست \* گفت راست را زینت راستی تمام است \*

### قطعه

فریدون گفت نقاشان چمن را که پیرامون خرگاهش بدوزند  
 بدان را نیک دار امی مرد بسیار که نریگان خود بزرگ نیک وزند  
 ۱۰۲- حکایت بزرگ را پرسیدند که چندین فضیلت که دست  
 راست راست! خاتم در دست چپ چرامی کنند؟ گفت ندانی -  
 که اهل فضیلت همیشه محروم باشند \*  
 آنکه خط آفرید و روزی بخت یا فضیلت همه دهد یا بخت  
 ۱۰۳- حکمت نصیحت با دشمنان مسلم کسی راست که بنیم سر  
 ندارد و یا امید ز همیشه بوی

موجود چه در پای ریزی زرش چه شمشیر بندی نمی بر سرش  
 امید و بر سرش نباشد ز کس بر نیست بنیاد توحید و بس  
 ۱۰۴ حکمت شاه از بهر دفع ستم کارانست - و شعله از بهر اس  
 خوشخواران - و قاضی مصلحت جو به طراران - و هرگز در خصم بحق  
 راضی نرودند پیش قاضی قطع

چو حق معاینه دانی که می باید داد بلطف به که بهت آوری و تنگی  
 خراج اگر نگذارد کس به طیب نفس بقهر از دستمانند مرد سترنگی  
 ۱۰۵ حکمت همه کس را دندان بر شنی کف بگرد - مگر قاضیان را -

که بشیرینی شمع  
 قاضی که بر شوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو صد خرزهره دار  
 ۱۰۶ حکمت قعبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شعله مغرور

از مردم آزاری بیست  
 جوان گوشه نشین شیر مرد را هدا که پیر خود تواند ز گوشه برافت

فرد

جوان سخت پے باید که از شهوت پیرد که پیر است غبت خود آلت نمی خیزد  
 ۱۰۷ حکمت حکیم نامور را پرسیدند که درختان را که خداست  
 عز وجل آفریده است - و برومند هیچ یک را آزاد ننخواهد اند مگر سرور را  
 که شمره ندارد گوئی درین چه حکمت است گفت - هر یک را  
 دخل معین هست - بوقت معلوم که بوجود آن تازه اند - و



گاهی بعد از آن پشیموده - و سرورایم ازین نیست - و همه وقت  
 خوش است - و اینست صفت آزادگان و قطع  
 بر نیکی می گذرد دل منه - که دلبسته پس از خلیفه بخوابد گزشت در  
 گرت ز دست برید - چون نخل باش کریم و رت ز دست نیاید چو مهر با نخل  
 ۸۰ - حکمت دو کس مردند و تحسیر بودند یکے آنکه داشت و  
 و دیگر آنکه دانست - و کرد و قطع  
 کس نه بیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتش کوش  
 و در کیم دو صد گنه دارد که مش عیبها و دپوش



AUTHOR مدرسہ اسلامیہ اسلامیہ  
TITLE انتخاب گلستان

[illegible]

**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

### RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

